

دکتر احمد دوست‌محمدی*

انقلاب اسلامی، تجدید حیات اسلام و نظریه برخورد تمدن‌ها

چکیده: پیروزی انقلاب اسلامی در ایران خون تازه‌ای در پیکره امت اسلامی به جریان انداخته و حیات جدیدی به جهان اسلام بخشیده است. امروزه، تجدید حیات اسلام به بحث‌انگیزترین و قابل توجه‌ترین موضوع در عرصه سیاست جهانی تبدیل شده و بخش قابل ملاحظه‌ای از ادبیات سیاسی جهان، به‌ویژه غرب، را به خود اختصاص داده است. مستفکرین و پژوهشگران حوزه سیاست جهانی هر یک از منظری به این تحول نگریسته و نظریه‌های متعدد و متعارضی را در این زمینه عرضه کرده‌اند. یکی از مهم‌ترین این نظریه‌ها، که ارتباط مستقیمی با جریان تجدید حیات اسلام دارد، نظریه برخورد تمدن‌های ساموئل هانتینگتون است که در آن تمدن اسلامی به‌عنوان یکی از بازیگران اصلی عرصه سیاست و تحولات جهانی و جدی‌ترین تهدید نسبت به تمدن غرب در دهه‌های آینده مطرح شده است. فرضیه ما در نوشته حاضر این است که منشأ اصلی و اولیه نظریه برخورد تمدن‌ها، همانا خود اسلام است که به‌عنوان یک نیروی جهانی در جوامع اسلامی حیات دوباره یافته و نگرش‌ها و ارزش‌های غربی، لیبرال دموکراسی و مجموعه تمدن مادی غرب را به‌گونه تعیین‌کننده‌ای به مبارزه فراخوانده است.

واژگان کلیدی:

اسلام، انقلاب اسلامی، تجدید حیات اسلام، سیاست جهانی، فرهنگ، تمدن، تمدن اسلامی،

تمدن غرب و برخورد تمدن‌ها.

مقدمه

اینک چند سالی است که موضوعات فرهنگی و تمدنی به محور اصلی نظریه‌پردازی‌های سیاسی در حوزه سیاست جهانی و روابط بین‌الملل تبدیل شده است. هر چند این موضوعات از دیرباز و از زمان‌های قدیم، موضوع بحث‌های علمی متفکرین بزرگ و صاحب‌نام در جهان بوده و آثار ارزشمند فراوانی در این زمینه‌ها در گنجینه گرانبهای میراث مشترک تمدن بشری به یادگار مانده است. کما پرداختن به آن از حوصله این مقال خارج است. اما در طول قریب به نیم قرن اخیر، این‌گونه موضوعات، به‌ویژه در محافل و مراکز علمی و پژوهشی معتبر مغرب زمین، به کلی از اهمیت افتاده و به بوتۀ فراموشی سپرده شده بودند. در واقع، در پنجاه سال گذشته، آرنولد توین‌بی، محقق و مورخ شهیر انگلیسی، آخرین نظریه‌پردازی بود که بیش از همه فرهنگ و تمدن را از جنبه‌های مختلف مورد مطالعه و کاوش قرار داد، (۱) اما در مجموع این موضوعات در ادبیات سیاسی جهان در حاشیه قرار داشتند.

در چند دهه گذشته، موضوعاتی چون قدرت، به‌ویژه قدرت نظامی، اقتصادی، و اخیراً، اطلاعاتی، ملت، منافع ملی، دولت ملی، قدرت ملی، اعتبار ملی و نظایر آن، موضوعات غالب اندیشه‌ورزی‌ها، نظریه‌پردازی‌ها و پژوهش‌ها در عرصه سیاست جهانی در محافل علمی مغرب زمین بود. در این نحوه نگرش، همه موضوعات و مسائل سیاسی در عرصه سیاست جهانی با تکیه و تأکید بر بینش‌ها و برداشت‌های واقع‌گرایانه و عمل‌گرایانه صرف تجزیه و تحلیل شده، مطلق قدرت مادی جهت اعمال اقتدار و حاکمیت بر جهان کفایت می‌کرد. پرداختن به موضوعات معنوی و روحانی، «غیرعلمی» تلقی شده و موضوعات فرهنگی و تمدنی، که به هر دو بعد مادی و معنوی حیات بشر توجه دارد، فاقد اهمیت و وجاهت علمی بود. به گفته یک استاد دانشگاه آمریکا:

در این دوران نه تنها موضوع تمدن، بلکه موضوع فرهنگ نیز در علوم سیاسی، اقتصادی، روان‌شناسی و روابط بین‌الملل در حاشیه قرار گرفت. در غرب، به‌ویژه در دانشگاه، به سبب تسلطی که علوم رفتاری بر علوم اجتماعی پیدا کرده بود و به دلیل تأکید فوق‌العاده‌ای که در علمی کردن سیاست و اقتصاد بر مبنای علوم طبیعی و فیزیکی به عمل

می‌آمد، الگوهای ریاضی و معادلات جبری اولویت بیشتری پیدا کرد. آنچه در علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، اقتصادی و روان‌شناسی مورد مطالعه قرار می‌گرفت، صنایع فرهنگی (مانند رسانه‌های جمعی) و فرهنگ سیاسی (مانند دموکراسی و مشارکت) بود و نه ذات خود فرهنگ، زیرا فرهنگ یک پدیده غیر ملموس بوده و از نظر کمی قابل اندازه‌گیری نبود. (۲)

اما، اینک حدود هفت یا هشت سالی است که موضوعات فرهنگی و تمدنی در محافل و مراکز علمی جهان اهمیت و جایگاه ویژه‌ای یافته و، در واقع، به اصلی‌ترین و محوری‌ترین موضوع در عرصه سیاست جهانی تبدیل شده است. این موضوعات زمانی اهمیت خود را باز یافت که برای اولین بار طی نیم قرن اخیر، ساموئل هانتینگتون، استاد و نظریه‌پرداز علم سیاست در آمریکا، مقاله معروف خود را تحت عنوان «برخورد تمدن‌ها»، در یکی از مجلات معتبر علمی این کشور، منتشر ساخت. (۳)

انتشار مقاله‌ای با عنوان و محتوای فرهنگی و تمدنی از سوی هانتینگتون، یک اتفاق ساده و کم‌اهمیت نبود. وی یک استاد و نظریه‌پرداز معمولی در علم سیاست نیست. او جزو چهره‌های شاخص و معتبر علم سیاست در غرب، رئیس مرکز مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد و نیز استاد علم حکومت در این مرکز مشهور علمی، همکار سابق هنری کیسینجر و زیگنیو برژینسکی در شورای روابط خارجی - که نهاد اصلی در رهبری سیاست خارجی آمریکا است - و صاحب آثار فراوان علمی در زمینه سیاست و حکومت می‌باشد. نوشته‌های او در محافل علمی و دانشگاهی و در میان دولتمردان و سیاست‌گزاران آمریکایی از اعتبار و اقبال قابل توجهی برخوردار است. وی یکی از استراتژیست‌ها و نظریه‌پردازان رئالیست دوران جنگ سرد بوده و آثار مکتوب و متعدد و نظریه‌های او در زمینه توسعه، نوسازی و نوگرایی، سیاسی و اقتصادی، در معتبرترین مراکز دانشگاهی غرب و بسیاری از کشورهای جهان سوم، به‌عنوان یکی از منابع اصلی تغذیه فکری دانش‌پژوهان و دانشجویان مورد استفاده و استناد بوده است.

نظریه برخورد تمدن‌ها

هانتینگتون در مقاله به نسبت مفصل و مبسوط خود، ابتدا روند تحولات روابط بین بازیگران عرصه سیاست جهانی را، از زمان پیدایش نظام جدید بین‌الملل براساس پیمان صلح وستفالی تا امروز، به چند مرحله تقسیم می‌کند. (۴) او می‌گوید با پیدایش این نظام، صحنه سیاست جهانی شاهد تضاد و برخورد بین پادشاهانی بود که درصدد توسعه و تقویت قلمرو ارضی و یا قدرت سیاسی و نظامی خود بودند. این کشمکش‌ها به مدت یک قرن و نیم به درازا کشید و «در این فرایند ملت‌ها به وجود آمدند». سپس، و با وقوع انقلاب فرانسه، عرصه سیاست جهانی را برخورد بین ملت‌ها رقم می‌زد که «این الگوی قرن نوزدهمی تا پایان جنگ جهانی اول ادامه یافت». پس از آن و در پی انقلاب اکتبر روسیه و واکنش‌هایی که نسبت به آن در جهان نشان داده شد، جهان در نهایت به صحنه نبرد دو ابرقدرت ایدئولوژیک، یعنی کمونیسم و کاپیتالیسم، «که هیچ‌کدام از آنها یک دولت ملی به مفهوم قدیمی اروپایی آن نبودند و هر کدام هویت خود را بر حسب ایدئولوژی‌اش تعریف می‌کرد»، تبدیل شد. (۵)

هانتینگتون، در ادامه، با اشاره به فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و پایان دوران جنگ سرد و با رد نظریه «پایان تاریخ» فوکویاما مبنی بر حاکمیت لیبرال دموکراسی به عنوان تنها پارادایم جایگزین نظام دو قطبی سابق، نظریه خود را این‌گونه بیان می‌کند:

سیاست جهانی در حال وارد شدن به مرحله جدیدی است... فرضیه من این است که منشأ اصلی تضاد در این دنیای جدید، بدوآ نه ایدئولوژیکی خواهد بود و نه اقتصادی. اختلافات مهم و منشأ اصلی تضاد جامعه بشری، فرهنگی خواهد بود. دولت‌های ملی به‌عنوان قدرتمندترین بازیگران در امور جهانی باقی خواهند ماند، اما کشمکش‌های اصلی در سیاست جهانی بین کشورها و گروه‌های متعلق به تمدن‌های مختلف به وقوع خواهد پیوست. برخورد تمدن‌ها بر سیاست جهانی غالب شده و مرزهای جدایی تمدن‌ها، خطوط نبردهای آینده خواهند بود.

کشمکش بین تمدن‌ها آن‌ترین مرحله افزایش تدریجی کشمکش در

دنیای جدید خواهد بود. (۶)

هانتینگتون، در این مقاله، با اشاره به اینکه هویت فرهنگی و تمدنی در آینده به‌طور روزافزون حائز اهمیت خواهد بود، هشت تمدن جهان معاصر را نام برده و پیش‌بینی می‌کند که تعاملات بین این تمدن‌ها، آینده سیاسی جهان را رقم خواهد زد و اضافه می‌کند که جنگ جهانی بعدی، اگر چنین جنگی پیش آید، جنگ بین این تمدن‌ها خواهد بود. (۷) این تمدن‌ها عبارتند از: تمدن‌های غرب، اسلام، کنفوسیوس، ژاپن، هندو، اسلاو - ارتدوکس، آمریکای لاتین و احتمالاً آفریقا. (۸)

بازتاب بی سابقه

اندیشمندان و نظریه‌پردازان سیاسی جهان، در واکنش نسبت به این نظریه بدیع هانتینگتون، درنگ نکرده و هر یک، از منظری به آن نگریستند. به یک‌باره انبوهی از نظریه‌های متفاوت و متعارض عرضه شد. در این رابطه ده‌ها مقاله و کتاب به رشته تحریر درآمد، ده‌ها جلسه و گردهمایی‌های علمی در سطوح ملی و جهانی برگزار گردید، ده‌ها مصاحبه و سخنرانی به عمل آمد و.... موجی که این مقاله در زمینه نظریه‌پردازی در حوزه سیاست جهانی ایجاد کرد، بی سابقه بود و همچنان ادامه دارد. از جمله این نظریه‌ها، نظریه «گفت‌وگوی تمدن‌ها» بود که از سوی برخی از متفکران مطرح شد و مورد اقبال و بحث و فحص فراوان در محافل و مراکز علمی و سیاسی جهان قرار گرفت. در کشور ما، این نظریه، به‌ویژه به دلیل پیشنهاد سال ۲۰۰۱ به عنوان سال گفتگوی تمدن‌ها از سوی رئیس جمهوری اسلامی ایران به سازمان ملل و تصویب قاطع آن در مجمع عمومی این نهاد بین‌المللی، توجه بیشتری را به خود معطوف کرد. (۹) و باز، بیش از ده‌ها مقاله در این باب به رشته تحریر درآمد و متفکرین و نظریه‌پردازان از زوایای مختلف آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند.

به جرأت می‌توان ادعا کرد که در همه این واکنش‌هایی که نسبت به نظریه برخورد تمدن‌ها بروز کرد، کمتر کسی به این سؤال اساسی و اصلی پاسخ داد که اساساً چرا به یک‌باره و در عرض کمتر از ده سال، موضوعات فرهنگی و تمدنی این همه اهمیت

یافت؟ مگر چه اتفاقی افتاده بود که این‌گونه موضوعات اهمیت خود را، که گفتیم قریب به نیم قرن از دست داده بود، باز یافته است؟ مگر تمدن چه ویژگی‌های دارد و چه عنصر یا عناصری در آن نهفته است که اهمیت، جایگاه و نقش آن در سیاست جهانی تا این زمان مورد غفلت و بی‌توجهی نظریه‌پردازان بوده است؟

برای یافتن پاسخ به این سؤال اساسی، که در حقیقت فرضیه این نوشته می‌باشد، لازم است ابتدا تمدن و فرهنگ را تعریف کنیم، اجزاء و عناصر تشکیل‌دهنده تمدن را بشناسیم و ببینیم کدام یک از این اجزاء به‌راستی دارای اهمیت برتر می‌باشد و آیا دلایل، تجربه‌ها و شواهد هم بر اهمیت برتر این جزء یا اجزاء گواهی می‌دهند یا خیر؟

تعریف تمدن و اجزای متشکله آن

از تمدن تعاریف فراوانی شده است. اما البته، این تعداد تعاریف به معنای وجود تضاد و تناقض میان آنها نیست. تمدن، از نظر لغوی، از واژه «مَدُن» مشتق شده و از خانواده «مدینه» است. مدینه به معنای «شهر» است و متمدن یعنی شهرنشین و شهرنشینی ضد بادیه‌نشینی است. پس تمدن به مدنیت و شهرنشینی منتسب و متصف است و لازمه پایداری اجتماع شهر و بقا و دوام مدنیت هم، حاکمیت نظم در سایه قانون است.

در کتاب‌های مرجع، تعریف تمدن معمولاً با تعریف فرهنگ شروع می‌شود و در تعریف از فرهنگ می‌گویند، فرهنگ عبارت است از میراث اجتماعی یک جامعه که کلیه اندوخته‌ها و ساخته‌های فکری و فیزیکی (یا معنوی و مادی) آن جامعه را، که طی قرون و اعصار از نسلی به نسلی منتقل شده است، شامل می‌شود. طبق این تعریف، اجزاء عناصر تشکیل‌دهنده فرهنگ عبارتند از: زبان، الگوهای رفتاری، هنر، ادبیات، اعتقادات، نهادها و دیگر تولیدات فکری و فیزیکی جامعه همچون فن، صنعت، اقتصاد، شهرسازی و غیره. براساس این تعاریف، تمدن حالت و وضعیتی است که در آن حداکثر عناصر فوق‌الذکر در بهترین شکل ممکن خود در یک جامعه وجود دارد. هر جامعه‌ای که بیشترین عناصر مذکور را، در مطلوب‌ترین شکل آن با خود داشته باشد، آن جامعه متمدن‌تر است. به عبارت دیگر، تمدن دقیقاً همان فرهنگ نیست، بلکه مرحله‌ای از

مراحل تکامل یا زوال تدریجی فرهنگی یک جامعه است. (۱۰)

دکتر علی شریعتی تمدن را این‌گونه تعریف می‌کند: «تمدن به معنای کلی عبارت است از مجموعه ساخته‌ها و پرداخته‌های معنوی و مادی جامعه انسانی...» (۱۱) او در ادامه تعریف از تمدن، آن را به درستی، میراث مشترک جامعه بشری که به تدریج و توسط جوامع مختلف در طول تاریخ تکامل یافته است، معرفی کرده و می‌گوید: مجموعه تمدن بشری عبارت است از میراث گذشته، تقلید از دیگران و ساخت اکنون خود است و وجوه مادی و معنوی دارد. وجه مادی تمدن را فرهنگ می‌گویند و شعر و مذهب جزء فرهنگ است. (۱۲)

در تعریف دیگری، فرهنگ، روح و تمدن، جسم تعریف شده است. طبق این تعریف، فرهنگ «به منزله روحی» است که در «کالبد تمدن» یک «قوم جریان دارد...» (۱۳) یعنی، تمدن جسم است و فرهنگ، روح حاکم بر آن.

خود هانتینگتون، همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، تمدن را یک موجود فرهنگی معرفی می‌کند که به وسیله عناصری همچون «زبان، تاریخ، فرهنگ، سنت، و مهم‌تر از همه، دین» از یکدیگر تمیز داده می‌شوند. (۱۴) به عبارت دیگر، وی عنصر «دین» را مهم‌ترین جزء یک تمدن معرفی می‌کند. به طوری که جای جای این مقاله، تمدن‌ها را از طریق دین حاکم بر آنها از یکدیگر متمایز و مشخص ساخته است. مهم‌ترین ویژگی و در واقع بنیاد مشترک تمدن غرب، متشکل از کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی را مسیحیت غربی و شاخصه و عنصر مهم تمدن اسلام، مرکب از همه کشورهای اسلامی در سرتاسر جهان را اسلام معرفی می‌کند.

تمدن در سایه نظم ساخته می‌شود

ویل دورانت، صاحب اثر بزرگ «تاریخ تمدن»، تمدن را این‌گونه تعریف می‌کند: «تمدن، به شکل کلی آن، عبارت است از نظامی اجتماعی که در نتیجه وجود آن، خلاقیت فرهنگی امکان‌پذیر می‌شود. (۱۵) این تعریف کوتاه، اما پرمعنا، نشان‌دهنده آگاهی و دانش عمیق ویل دورانت در مورد ماهیت تمدن است. وی با مطالعات وسیع و عمیقی که از تاریخ تمدن‌ها داشته، در نهایت به تعریفی رسیده است که، به عقیده این

قلم، کامل‌ترین و دقیق‌ترین تعریفی است که تاکنون از تمدن شده است. حقیقت مطلب این است که مدنیت با نظم ارتباط مستقیم دارد و تمدن در سایه نظم به وجود می‌آید. در پرتو نظم و امنیت حاصل از نظم است که افکار و استعدادها مجال رشد و شکوفایی پیدا کرده، پویا و خلاق شده، اجزاء و عناصر تمدنی را یکی پس از دیگری خلق نموده و تمدن‌سازی آغاز می‌شود. بدون حاکمیت نظم، اجتماع از هم گسیخته، آرامش و امنیت زایل شده، افکار و اندیشه‌ها مختل گردیده، هرج و مرج حاکم گشته، و آن وقت نه تمدنی شکل می‌گیرد و نه پایدار می‌ماند. اساساً جامعه‌ای که نظم بر آن حاکم نباشد، فاقد مدنیت است. یعنی تمدن با نظم رابطه مستقیم دارد.

نظم در سایه قانون حاکم می‌شود

نظم چگونه به وجود می‌آید؟ پاسخ روشن است، در سایه قانون. در سایه قانون است که نظم بر یک جامعه حاکم می‌شود. اگر قانون حاکم بر یک جامعه، درست و به حق، عادلانه، و بر مبنای معرفت و شناخت صحیح و کامل از کل جهان هستی، به ویژه از انسان باشد، آن قانون می‌تواند روابط افراد اجتماع را به درستی تنظیم کرده تا هر کس در جای درست خود قرار بگیرد و مجال و فرصت خلاقیت پیدا کند. تحت چنین شرایطی، فرایند تمدن‌سازی آغاز شده و ادامه می‌یابد، «زیرا حس کنجکاو و نیاز به ابداع و آفرینندگی تنها زمانی به کار می‌افتد که ترس و وحشت از میان رفته و آدمی بتواند خود را تسلیم غریزه‌ای نکند که او را به شکل طبیعی در راه کسب علم و معرفت و تهیه وسایل بهبود زندگانی سوق دهد.» (۱۶)

اما، سؤال بعدی این است که این قانون را باید از کجا بیاوریم؟ منشأ و مأخذ این قانون کجاست؟ اختلاف اصلی بین فرهنگ‌ها و تمدن‌ها بر سر پاسخ به این سؤال اساسی است. فرهنگ‌ها و تمدن‌های مادی و غیردینی - منظور دین الهی است - بر این باورند که بشر با عقل جزوی و طبیعی خود می‌تواند قانون لازم را برای اداره حیات اجتماعی و سیاسی خود تدوین و تنظیم نماید و در این زمینه هیچ نیازی به عالم وحی و قانون الهی ندارد. اما، این دیدگاه مردود است. زیرا، منطقاً و عقلاً، بشری که خود مخلوق است و نه اختیار حیاتش را دارد و نه اختیار مماتش را؛ نه نسبت به نفس خود شناخت و معرفت

درست و کامل دارد و نه می‌داند از کجا آمده است و به کجا می‌رود، چگونه می‌تواند قانونی برای ادارهٔ جامعهٔ بشری بدهد که بر مبنای معرفت حقیقی استوار باشد؟ انسان خود جزء کوچکی از این مجموعهٔ بی‌انتهای عالم هستی است که هیچ دخالت مؤثری در سیر حرکت آن ندارد. به قول ماکس پلانک، بنیان‌گذار فیزیک کوانتمی و ملقب به «پدر فیزیک جدید»:

بنابر یافته‌های علوم دقیق امروزی، جهان تابع قوانینی است مستقل از فکر انسان که هدف مشخصی دارد. این قوانین، نظام منطقی جهان‌اند که طبیعت و بشر تابع آن است. پس علم هم مثل دین از پیروانش توقع دارد که این نظام منطقی را که ساخته و پرداختهٔ قدرتی مافوق اوست، بپذیرد. (۱۷)

و قرآن کریم، در پاسخ به مدعیان ادارهٔ جامعه بشری بدون استعانت از خدای خالق هستی، می‌پرسد، چه کسی شما را خلق کرده است؟ و خود در پاسخ به این سؤال می‌فرماید:

ولقد خلقنا الانسان و نعلم ااتوسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الوريد. (۱۸)

یعنی: ما انسان را خلق کردیم و ما می‌دانیم که چه چیزهایی او را وسوسه می‌کند و ما از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.

یعنی ما او را بهتر از خودش می‌شناسیم و معرفت حقیقی نسبت به انسان نزد ما است و ما می‌دانیم که چه قانونی بدهیم که او را به درستی هدایت کند، به زندگی او نظم بدهد، روابطش را با دیگران تنظیم نماید، برایش آرامش و امنیت برقرار سازد و او را برای تمدن‌سازی آماده نماید. الا يعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر. (۱۹) مگر می‌شود که آفریدگار از آفریده‌هایش آگاه نباشد؟ او دقیق و آگاه است.

تمدن اسلام تحت حاکمیت قانون الهی ساخته شد

به هر حال، در اینکه نظم منطقی و عادلانه باید در سایهٔ قانون الهی بر جامعه حاکم شود، هرگونه تردیدی نارواست. هم عقل و علم بر صحت این نظریه گواهی می‌دهند و

هم تجربه‌های تاریخی بر آن صحنه می‌گذارند. نمونه بارز این مدعا، پیدایش، شکل‌گیری، بالندگی و استمرار تمدن اسلامی است. این تمدن در پرتو قانون الهی به درجه‌ای از مدنیت رسید و چنان تمدنی را پایه‌گذاری کرد که امروز هم که تمدن غرب خود را در اوج قدرت می‌بیند، به اعتراف همه صاحب‌نظران عرصه سیاست جهانی، به عنوان جدی‌ترین رقیب تمدن غرب مطرح است و این تمدن به مرکزیت و حول محور اسلام و بر مبنای قانون الهی بنیان نهاده شده است.

واقعیت این است که در محیطی که اسلام ظهور کرد و پایه‌های یکی از بزرگترین تمدن‌های تاریخ بشر را گذاشت، هیچ یک از عناصر تمدنی، با همان تعریف متعارفی که امروز از تمدن می‌شود، وجود نداشت. اسلام در جامعه‌ای پا به عرصه حیات گذاشت که در یک کلام یک جامعه جاهلی بود و بویی از مدنیت و تمدن نبرده بود. اما همان جامعه بدوی عرب وقتی مسلمان شد و به قانون خداگردن نهاد، دارای نظامی منطقی شد و در سایه آن نظم، دیگر عناصر تمدنی را یکی پس از دیگری خلق کرد و به تدریج، به یک تمدن بی‌بدیل تبدیل شد. به طوری که، به قول ریچارد نیکسون، رئیس جمهور اسبق امریکا:

برای مدت پنج قرن - از ۷۰۰ تا ۱۲۰۰ - جهان اسلام مسیحیت را از نظر قدرت ژئوپولیتیکی، سطح زندگی و مدارای دینی، مهارت‌های حقوقی و آموزش فلسفی، علمی و فرهنگی رهبری کرد. (۲۰)

و هم او، به درستی اعتراف می‌کند که امروز هم «تمدن ما [غرب] ذاتاً از تمدن آنها [اسلام] برتر نیست» (۲۱) و باز، درست به همین دلیل، یعنی نقش اصلی و تعیین‌کننده دین در یک مجموعه تمدنی است که صاحب نظر صاحب نامی چون هانتینگتون وقتی از برخورد بین تمدن‌ها در دهه‌های آینده بحث می‌کند، تمدن اسلامی را خطرناک‌ترین رقیب تمدن غرب معرفی می‌کند.

یک پژوهشگر برجسته مؤسسه اسلامی، ژنو، با بررسی چگونگی شکل‌گیری تمدن اسلامی، می‌نویسد:

نخستین مسلمانانی که از بیابان‌های خشک عربستان قد برافراشتند و پیامی را با خود به اطراف و اکناف جهان بردند که زندگی و هستی بسی

از مردمان را دگرگون ساخت، از گونه‌کسانی نبودند که امروز به اصطلاح متمدن نامیده می‌شوند. گذشته از یک رشته برداشت‌ها و کاربردهای محدود که به آنها اجازه می‌داد تا در طبیعت تهدیدکننده و رام‌نشدنی شبه جزیره پهن‌اور عربستان زندگی کنند، همه دانش و دانایی این مردم ساده و خشن، از آنچه در کتاب آسمانی قرآن گرد آمده و از سنت پیغمبر و روش و رفتار او آموخته بودند، سرچشمه می‌گرفت، پیغمبری که تازه از میان امت خود به سوی خدای خویش بازگشته بود... فن و صنعت این قوم منحصراً به ساخت و پرداخت کالاهای ساده‌ای بود که آنان را برای ادامه زندگی بدوی یاری کند...

چند دهه بعد، به هنگامی که خلافت در بغداد استوار شد، همان تازیان ساده و خشن بدوی، پایه‌های تمدن نوینی را بنیان‌گذاری کردند که یکی از درخشان‌ترین و ظریف‌ترین و زبده‌ترین تمدن‌ها در سرتاسر تاریخ به شمار می‌آید. این تمدن که برخوردار از سرچشمه‌های گوناگون و بهره‌مند از مواد و محتوای مختلفی بوده است، با قدرت ترکیبی و تحلیلی شگرفی، توانست در طول چندین قرن و در همه سرزمین‌هایی که گسترش یافت، همبستگی و هماهنگی جالبی را پدید آورد که مانند همه آنچه که از اسلام برآمده، متمرکز در توحید و یکتاپرستی و یکتاشناسی است. (۲۲)

تجدید حیات اسلام و تجدیدنظر در نظریه پردازی

امروز، همان تمدن اسلامی با ویژگی‌های فوق‌الذکر، علی‌رغم چند سده انحطاط و تجزیه، در پرتو انقلاب اسلامی و در قالب تجدید حیات اسلام، بار دیگر سربرآورده و به اعتراف همه صاحب‌نظران برجسته معاصر در حوزه سیاست و تحولات جهانی، به یکی از بازیگران اصلی عرصه سیاست جهانی تبدیل شده است. امروز، جهان اسلام، به واسطه بیداری ملت‌های مسلمان و رویکرد مسلمانان به ارزش‌ها و احکام الهی اسلام، در صدد برقراری نظامی نوین در جوامع اسلامی و بنای تمدنی جدید در سایه حاکمیت

قوانین لغزش‌ناپذیر الهی است. امروز، مسلمانان جهان، خسته و مأیوس از اندیشه‌های انسان‌مدارانه و ارزش‌های غربی، که نتوانسته به نیازهای وجودی انسان دو بعدی و به سؤالات او درباره جهان‌هستی و فلسفه وجودیش پاسخ درست بدهد، بار دیگر به ارزش‌ها و احکام الهی رو کرده‌اند. اینک ملت‌های مسلمان به درستی به این درک و آگاهی رسیده‌اند که اگر همه عناصر تمدنی را هم دارا باشند، اما قانون خدا بر جوامع آنها حاکم نباشد، هرگز به عزت و افتخارات گذشته خود دست پیدا نخواهند کرد. و درست به همین دلیل، یعنی تجدید حیات اسلام است که نظریه‌پرداز برجسته‌ای چون هانتینگتون، تحت تأثیر این تحول جدید و واقعیت انکارناپذیر دست به تجدیدنظر زده، نظریه «برخورد تمدن‌ها» را مطرح کرده و در آن دین را به عنوان مهم‌ترین عنصر تمدن، وارد عرصه سیاست می‌کند. او همان کسی است که تا یکی دو دهه قبل همه تحولات و تعاملات عرصه سیاست جهانی را صرفاً از منظر قدرت مادی و منافع ملی می‌نگریست و اصولاً هیچ‌گونه نقشی را برای فرهنگ و دیانت در این عرصه قائل نبود. از منظر او بین سیاست و دیانت هیچ ارتباط منطقی وجود نداشت. او از جمله نظریه‌پردازانی بود که دیانت را به حوزه زندگی خصوصی انسان محدود کرده و دخالت دین در سیاست را غیرعلمی تلقی می‌کرد. و البته، این یک اندیشه غالب در محافل علمی و دانشگاهی غرب بود. اما پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و پیدایش موج سنگین و قدرتمند اسلام‌گرایی و تجدید حیات اسلام، این نظریه‌پرداز برجسته غرب را وادار به تجدیدنظر در آرا و اندیشه‌هایش کرد.

بنابراین، فرضیه ما این است که منشأ اصلی این تجدیدنظر و پیوند دادن دین با سیاست، بدو آنه فروپاشی نظام دو قطبی دوران جنگ سرد بوده است و نه وجود صعود تمدن‌های کنفوسیوسی، ژاپنی، هندو و حتی اسلامی. این تمدن‌ها قبل از انقلاب اسلامی هم وجود داشتند. امروز هم نه جهان اسلام یکپارچه شده، نه حکومت‌های اسلامی متحد و تبدیل به قدرت واحد گشته‌اند و نه جهان اسلام به یک ابرقدرت نظامی و یا اقتصادی تبدیل شده است که تمدن غرب را در معرض تهدید قرار دهد. بلکه مبدأ و منشأ اصلی نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون، همانا تجدید حیات اسلام، ملهم از انقلاب اسلامی ایران است. امروز اسلام به عنوان یک اندیشه و یک جهان‌بینی

نجاتبخش و به عنوان تنها راه زندگی در شأن انسانیت انسان، به سرعت و به گونه‌ای روزافزون، در حال پر کردن خلاء معنویت موجود در تمدن و جهان‌بینی مادی و انسان‌مدارانه غرب بوده، حقانیت و مشروعیت آن را به‌طور جدی مورد چالش قرار داده است. و البته، این تجدیدنظر، از یک نظر، آغاز امیدوارکننده‌ای در عرصه سیاست جهانی است و آن اعتراف به نقش انکارناپذیر دین در سیاست است، هر چند هانتینگتون در مواجهه با یک واقعیت انکارناپذیر و با اهداف خاصی، که در صفحات بعد به آن اشاره خواهیم کرد، تن به این تجدیدنظر داده باشد.

هانس کونگ^۱، رئیس بنیاد «اخلاق جهانی» در توینینگن (زوریخ) و استاد ممتاز الهیات در دانشگاه توینینگن، در همین رابطه می‌گوید:

بسیار خوشنود شدم که دیدم، یک دانشمند برجسته علوم سیاسی - و حتی بهتر، دانشمندی از مکتب واقع‌گرا - برخلاف سیاستمداران و علوم سیاسیون سطحی، سرانجام به این نتیجه رسیده است که ژرفای آگاه و ناخودآگاه کشمکش‌های سیاسی جهانی را تصدیق کند و بنابراین، توجه اذهان را به نقش بنیادی مذهب در سیاست معطوف دارد. درست بر خلاف هانتینگتون، همکار او در ماروارد، هنری کیسینجر، در اثر عظیمش به نام «دیپلماسی»، حتی موضوع را این اندازه قابل اهمیت ندیده که کوچکترین ذکری از آن به میان آورد. اما نقطه شروع هانتینگتون، این واقعیت که مردم منافع مذهبی بنیادی و مهمی دارند که مسلماً می‌تواند در سیاست جهانی تأثیر کند، نکته‌ای [است] که ظاهراً هرگز به ذهن کیسینجر خطور نکرده بود. (۲۳)

تجدید حیات اسلام در ادبیات سیاسی غرب

یک نگاه اجمالی به ادبیات سیاسی غرب طی دو دهه گذشته، ثابت می‌کند که مطالب و موضوعات مربوط به بازگشت مجدد اسلام به صحنه سیاست در سطوح محلی، ملی،

1. Hans Küng.

منطقه‌ای و جهانی و، به بیان دیگر، تجدید حیات اسلام، در مقایسه با سایر موضوعات مهم در عرصه سیاست جهانی، بیشترین سهم را به خود اختصاص داده است. اندیشمندان، پژوهشگران و نظریه‌پردازان حوزه مطالعاتی سیاست جهانی در غرب، بیشترین توجه خود را به انقلاب اسلامی و آثار و پیامدهای آن معطوف کرده، هر یک از منظری به آن نگریسته و تحت عناوینی چون انقلاب اسلامی، اسلام سیاسی، بنیادگرایی اسلامی، تمدن اسلامی، فرهنگ اسلامی، اسلام رادیکال، مذهب تشیع، رادیکالیسم شیعی، جنبش‌های اسلامی، بیداری جهان اسلام، تروریسم اسلامی، خطر سبز - سبز رنگ اسلام است، هلال سبز بحران، بین‌الملل سوم اسلامی، و... به آن پرداخته‌اند.

صرف وجود انبوهی از نظریه‌های متفاوت و متعارض پیرامون اسلام در یک مقطع زمانی به نسبت کوتاه، خود حاکی از وقوع یک تحول عظیم و غیرقابل پیش‌بینی در عرصه سیاست و تحولات جهانی است و آن، در یک کلام، تجدید حیات اسلام است. ما در اینجا مروری بر بخش بسیار کوچکی از این حجم عظیم ادبیات سیاسی خواهیم داشت.

خود هانتینگتون در مقاله‌اش، با تأکید بر این نظریه که «روانی و معنوی کردن جهان یکی از واقعیت‌های غالب در اواخر قرن بیستم می‌باشد» (۲۴)، خطر تجدید حیات اسلام را در قالب یک تهدید فزاینده نسبت به موجودیت تمدن غرب در جای جای نوشته‌اش تکرار کرده، اسلام و تمدن اسلامی را مهم‌ترین رقیب استراتژیک لیبرال دموکراسی و تمدن غرب مطرح کرده و بالاتر از همه، دین اسلام را به عنوان دشمن مشترک سایر تمدن‌ها، فرهنگ‌ها و اقوام معرفی می‌کند. و این، همان‌گونه که پیشتر گفته شد، نشان دهنده نقش اصلی عنصر دین در یک مجموعه تمدنی، به‌ویژه تمدن اسلام است. او می‌نویسد:

در اروپا، آسیا و در امتداد مرزهای تاریخی بین تمدن‌ها، بار دیگر آتش جنگ شعله‌ور شده است. این امر، به‌ویژه، در طول مرزهای هلالی شکل بلوک ملت‌های مسلمان، از قلب آفریقا گرفته تا آسیای مرکزی، حقیقت دارد. خشونت در امتداد مرزهای اسلام از یک سو، و صرب‌های ارتدوکس در بالکان، یهودیان در اسرائیل، هندوها در هند،

بوداییان در برمه و کاتولیک‌ها در فیلیپین، از سوی دیگر، در جریان

است. اسلام مرزهای خونین دارد. (۲۵)

این فقره از مقاله هانتینگتون از جهاتی چند قابل تأمل است. اولاً، او با تأکید بر اسلام، و نه تمدن اسلامی، در واقع اعتراف می‌کند که این اسلام است که در مقابل تمدن غرب قرار گرفته و گرنه مسیحیت غربی، حداقل از دوره رنسانس تاکنون، در قدرت و سیاست غرب نقشی نداشته است. اما، امروز با وارد شدن اسلام به صحنه سیاست جهانی، او ناچار شده است که مسیحیت را جهت مقابله با اسلام وارد صحنه نماید. زیرا او به درستی، می‌داند که از میان همه اجزاء و عناصر تمدن غرب، آن عنصری که در مقایسه با سایر عناصر تمدنی، در نهایت بیشترین توان مقابله با اسلام را دارد، همان مسیحیت است. هر چند، مسیحیت هم در مبارزه‌ای که سیاستمداران غربی، و به ویژه آمریکا، علیه جهان اسلام به راه انداخته‌اند، یارای مبارزه با اسلام را نخواهد داشت، چون مسیحیت آخرین دین الهی نیست. دین خاتم، اسلام است؛ دینی که در عین حالی که سایر ادیان الهی را تأیید و تصدیق می‌کند، آنها را کامل می‌کند. و تمت کلمت ربک صدقاً و عدلاً لامبدل لکلماته. (۲۶) و این کلام خدا تغییرناپذیر است. و همین امر، یعنی خاتمیت و جامعیت اسلام، موجب نگرانی مجموعه تمدنی غرب بوده و هست. طرح موضوع جنگ‌های صلیبی از سوی جورج بوش پس از انفجار ۱۱ سپتامبر در نیویورک و واشنگتن و در پی آن، تهاجم از قبل طراحی شده و سنگین نظامی آمریکا و انگلیس به پاره‌ای از پیکر جهان اسلام، یعنی افغانستان و اعلام این مطلب از سوی زمامداران و سیاسیون غرب، از جمله هانتینگتون، که این جنگ سال‌ها به درازا خواهد کشید، گواه روشنی بر این ادعاست. تجاوز نظامی به افغانستان در واقع اجرای بخشی دیگر از سناریوی بزرگ جنگ تمدن‌هاست که هانتینگتون مطرح کرده است.

ثانیاً، همان‌گونه که ملاحظه گردید، هانتینگتون برخورد بین تمدن‌ها را به بحث برخورد بین اسلام از یک سو، و سایر فرهنگ‌ها، ادیان و قومیت‌ها، از سوی دیگر، تبدیل کرده و اسلام را به عنوان یک دین خونریز معرفی می‌کند. این یک ادعای بی‌پایه و یک تهمت بزرگ به دین اسلام است. زیرا اسلام، به عنوان یک راه زندگی که از سوی خدای رحمان و رحیم به بشر عرضه شده، است، خشونت و خونریزی را هرگز تجویز نمی‌کند.

هاتینگتون اگر می‌گفت جهان اسلام مرزهای خونین دارد، کاملاً پذیرفته بود. زیرا امروز این خون مسلمانان است که در جای جای جهان اسلام به زمین ریخته می‌شود. و بالاخره اینکه، هاتینگتون با خونین خواندن مرزهای اسلام، در واقع در صدد معرفی اسلام و مسلمانان به عنوان منبع خشونت در جهان و آماده‌سازی افکار عمومی غرب جهت حملات و تجاوزات غرب به جهان اسلام در آینده است. سناریویی که هم اینک در حال اجراست.

در همین مقاله هاتینگتون، به نقل از برنارد لوئیس، نویسنده و نظریه‌پرداز سیاسی آمریکا، با اشاره به تمدن اسلام به عنوان رقیب اصلی تمدن غرب در عرصه سیاست جهانی در سال‌های آینده، موضوع تجدید حیات اسلام را این‌گونه توصیف می‌کند:

ما با یک گرایش و یک جنبشی مواجه هستیم که از سطح موضوعات و سیاست‌ها و حکومت‌هایی که آنها را تعقیب می‌کنند به مراتب فراتر رفته است. این گرایش یا جنبش چیزی از برخورد بین تمدن‌ها کم نداشته و در واقع، واکنش، شاید غیرمنطقی، اما به یقین تاریخی یک رقیب قدیمی میراث یهودی - مسیحی ما، موجودیت سکولاریستی ما و گسترش جهانی این دو می‌باشد. (۲۷)

هرایر دکمیجیان، استاد دانشگاه آمریکا و صاحب آثار فراوان در زمینه اسلام، انقلاب اسلامی و جنبش‌های اسلامی معاصر، ضمن اعتراف به عدم آمادگی متخصصان غربی جهت مواجهه با جریان پرشتاب تجدید حیات اسلام، می‌گوید:

تجدید حیات ارزش‌ها و آداب اسلامی یکی از نگران‌گیرترین و ریشه‌دارترین پدیده‌هایی است که امروز جهان اسلام را تحت تأثیر قرار داده است. شواهد و نشانه‌های بازگشت به شیوه‌های زندگی و به احکام اساسی این دین را، که فرهنگ، روابط اجتماعی، امور اقتصادی و زندگی سیاسی، در حقیقت، همه جوامع اسلامی را تحت تأثیر قرار داده است، می‌توان مشاهده کرد. جهان تنها پس از ورود ناگهانی انقلاب اسلامی به قلمرو سیاست و امور بین‌الملل بود که متوجه موج اسلام گردید. با شروع انقلاب اسلامی در ایران در ۱۹۷۹، یک سلسله حوادث

تعیین‌کننده، واژه «بنیان‌گرایی اسلامی» را بخشی از فرهنگ و ادبیات

سیاسی، پژوهشی و ژورنالیستی غرب نمود. (۲۸)

یک استاد و نویسنده دیگر آمریکایی، با تأکید بر ظهور مجدد اسلام به عنوان یک نیروی جهانی در سیاست مسلمانان از سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ و گسترش جهانی تجدید حیات اسلام از سودان تا اندونزی و موفقیت انقلاب اسلامی در بیداری جهان اسلام و به لرزه درآوردن حکومت‌های اسلامی، معتقد است که احیاء دوباره اسلام در سیاست مسلمانان و تجدید حیات‌گرایی دینی، که به‌طور روزافزون زندگی فردی و اجتماعی مسلمانان را متحول کرده است، تأثیر اساسی بر سیاست غرب در جهان دارد. البته وی، به درستی معتقد است که این تجدید حیات‌گرایی دینی به هیچ وجه مقابله و مواجهه با مظاهر مدنیت و مخالفت با نوسازی و دستاوردهای فنی و علمی بشر نمی‌باشد. او می‌گوید: «آنچه که در جامعه اسلامی محکوم است غربی و غیرمعنوی کردن است و نه نوسازی. علوم و فنون مورد پذیرش هستند، اما جهت حراست و حفاظت در مقابل نفوذ ارزش‌های غربی و اتکای بیش از حد به آنها، شیوه، جهت، و دامنه تغییرات باید تابعی از ایمان و ارزش‌های اسلامی باشد.» (۲۹)

کلاوس کینکل، وزیر امور خارجه سابق آلمان، در مطلبی تحت عنوان «اسلام - همسایه»، در شماره ۸ فوریه ۱۹۹۸ فرانکفورتر آلتگماینه، می‌نویسد:

در حقیقت اشتباه اساسی تمدن غرب در تحلیل درست تمدن اسلامی ناشی از اشتباه تاریخی هگل می‌باشد که صریحاً عنوان کرده بود که نقش تاریخی اسلام دیگر پایان یافته است. در حالی که اکنون متفکرین غربی به وضوح مشاهده می‌کنند که این دین الهی که در سال ۱۹۷۰ فقط ۱۸٪ جمعیت جهان را شامل می‌شد، اکنون به یک چهارم جمعیت جهان بالغ شده است. اکنون مسلمانان در ۴۵ کشور دنیا اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند و نفوذ اسلام روزه‌به‌روز افزایش می‌یابد. اسلام دینی است که دائماً قلمرو خود را افزایش می‌دهد... موضوعاتی از قبیل جدایی دولت از جامعه و دین از سیاست که در عصر روشنگری در قرن ۱۸ در اروپا مطرح شد، درباره اسلام صدق

نمی‌کند...

در سال ۱۹۹۵، در امریکا کتابی تحت عنوان «احساس محاصره؛ ژئوپولیتیک اسلام و غرب» منتشر شد. این کتاب که توسط گراهام فولر، کارشناس ارشد سازمان سیا در خاورمیانه و از پژوهشگران برجسته مرکز مطالعاتی راند و یک نویسنده دیگر نوشته شده است، ضمن معرفی اسلام به عنوان فرهنگی که توانایی ایستادگی و مقاومت دراز مدت در برابر فشارهای بین‌المللی را دارا بوده و مایل به مصالحه و سازش بر سر شرف و حق حاکمیت خود نخواهد بود، رویارویی گسترده بین بلوک‌های کشورهای اسلامی و غربی را در مجموع محتمل دانسته و پیش‌بینی می‌کند که «در محیط استراتژیک بعد از دوران جنگ سرد، عرصه‌های رو به رشدی وجود دارند که تقدیر چنین است که اسلام و غرب در آن در جهت بهتر تا بدتر تعامل داشته باشند.» (۳۰) در این کتاب چنین پیش‌بینی شده است که اصطکاک‌ها و اختلاف‌های بین اسلام و غرب احتمالاً با شکاف بیشتر در امتداد مرزهای جدایی مذهبی و فرهنگی این دو بلوک از شرق آسیا تا آسیای مرکزی، قفقاز، کشورهای بالکان و دریای مدیترانه وجود داشته و این مناطق به طور بالقوه صحنه برخی از اختلافات سیاسی و فرهنگی فوری خواهند بود. (۳۱)

رایین رایت، نویسنده معروف غرب هم در مقاله‌ای در مجله فارن افیرز، با تحلیل پدیده تجدید حیات اسلام در برخی کشورهای اسلامی و تأثیر جنبش‌های اسلام‌گرا بر سیاست‌های ملی و بین‌المللی، می‌گوید:

امروز اسلام سیاسی شده مطرح نیست، چرا که در انتهای قرن بیستم، مذهب به نیروی پارانرژی و پویا برای دگرگونی در سراسر جهان تبدیل شده است. هم اکنون، در میان جوامع پر جنب و جوشی که تلاش دارند هم از شر نظام‌های ورشکسته و غیرکارآمد خلاص شوند و هم سیستم جایگزین باثباتی پیدا کنند، مذهب نقش مهمی در تحقق آرمان‌ها، هویت، مشروعیت و زیرساخت‌ها دارد. بودائی‌ان آسیای شرقی، کاتولیک‌های اروپای شرقی، آمریکای لاتین و فیلیپین، سیک‌ها و هندوهای هند و حتی یهودیان اسرائیل نیز به درجات مختلف برای تحقق هدف‌های خود و بسیج نیروهایشان به مذهب روی آورده‌اند.

اما تلاش‌های گوناگونی که در جهان اسلام صورت می‌گیرد، نمایانگر نیاز عمیق‌تری نیز هست، نیازی که می‌تواند تأثیر اسلام‌گرایان را گسترده‌تر یا پایدارتر سازد؛ چرا که اسلام تنها دین بزرگ یکتاپرستی است که نه تنها باورهای معنوی، بلکه مجموعه‌ای از قواعد برای حکومت عرضه می‌دارد. اکنون اسلام گذشته از مبارزه برای کسب جایگاهی در نظم جدید جهانی، با تحولاتی بنیادین روبه‌روست که می‌توان آن را نقطه عطفی در تاریخ دانست. (۳۲)

مجله اکونومیست هم در یک بررسی تحلیلی، تحت عنوان «اسلام و غرب»، با معرفی اسلام به عنوان اندیشه‌ای که مرزهای زندگی خصوصی و زندگی عمومی و نیز مرزهای بین سیاست و دیانت را نادیده می‌گیرد، نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون را در مجموع تأیید کرده، می‌نویسد که چهار یا پنج تمدنی که هانتینگتون از آنها نام می‌برد، در تعریف وی از تمدن نمی‌گنجد و تنها سه تمدن اصلی، یعنی تمدن‌های غربی، کنفوسیوسی و اسلام، تنها رقیبان اصلی صحنه برخورد تمدن‌ها هستند. این مقاله، ضمن بررسی برخی از ویژگی‌های تمدن کنفوسیوسی به عنوان تمدنی که به منطقه چین تعلق دارد، در مورد سومین رقیب عرصه سیاست تمدن‌ها، یعنی تمدن اسلامی، این‌گونه ادامه می‌دهد که «فرهنگ و تمدن اسلامی اصالتاً جایگاه منحصر به فردی دارد. دلایل فراوانی وجود دارد مبنی بر اینکه چرا فرهنگ جهان اسلام توسط بسیاری از مردم به عنوان تنها رقیب ایدئولوژیک واقعی غرب در پایان قرن بیستم نگریده می‌شود.» (۳۳)

و باز، شماره دیگری از مجله فارن افیرز، در مقاله‌ای تحت عنوان «خطر سبز»، به موضوع تجدید حیات و خطر اسلام پرداخته، به دولت کلنتون توصیه می‌کند که با مرگ کمونیسم، ایالات متحده باید خود را برای رویارویی با یک تهدید جهانی دیگر آماده کند. در این مقاله می‌خوانیم:

خطر سبز - سبز رنگ اسلام است - مانند خطر سرخ دوران جنگ سرد، همچون سرطانی در اطراف جهان در حال گسترش بوده، مشروعیت ارزش‌های غربی را تضعیف کرده و امنیت ایالات متحده را تهدید می‌کند. تهران منشأ این خرابکاری ایدئولوژیکی، بین‌الملل سوم جدید

جهان، می‌باشد. هدف تهران کنترل منطقه نفت خیز خلیج [فارس]،
 نابودی اسرائیل و تهدید مناطق اطراف هلال بحران جدید - از شاخ
 آفریقا گرفته تا کشورهای بالکان و شبه قاره هند - است. (۳۴)

اینها، همان‌گونه که گفته شد، تنها جزئی از حجم عظیم ادبیات سیاسی غرب پیرامون اسلام، انقلاب اسلامی و تجدید حیات اسلام است. اما همین مختصر حکایت از یک واقعیت آشکار و انکارناپذیر دارد. اینها نشان می‌دهد که امروز تجدید حیات اسلام، نشأت گرفته از انقلاب اسلامی ایران، جهان اسلام را در بر گرفته است. انقلاب اسلامی ایران خون تازه‌ای در پیکر امت اسلامی به جریان انداخت، و با تقویت ایمان به باورها و ارزش‌های متعالی اسلام برای اداره و هدایت درست جوامع اسلامی، روح خودباوری و اعتماد به نفس را در مسلمانان زنده کرده و آنان را به تحرک، پویایی و دخالت مستقیم و مؤثر در تعیین سرنوشت سیاسی خویش و تأثیرگذاری بر روند تحولات سیاسی جهان برانگیخته است. و مهم‌تر از همه، اینها نشان‌دهنده نقش غیرقابل انکار دین در اداره حیات سیاسی و اجتماعی بشر و نیاز انسان به دین و معنویت است. و همین امر موجب شده است که نظریه پرداز برجسته‌ای چون هانتینگتون دست به تجدیدنظر بزند و دین را، که تا دو دهه پیش از منظر او و همفکرانش، به حیات خصوصی انسان محدود می‌شد، وارد مهم‌ترین عرصه حیات بشری، یعنی عرصه سیاست جهانی نماید. اینها همه نشان‌دهنده موج جدیدی از بازگشت به دین و معنویت‌گرایی است که دیگر فقط به جهان اسلام اختصاص ندارد، بلکه به یک جریان غالب، قوی و فراگیر در جهان تبدیل شده است. و به قول آندره مالرو، قرن بیست و یکم یا یک قرن مذهبی خواهد بود و یا هیچ چیز دیگر نخواهد بود. اصولاً، بشر راهی جز بازگشت به دین، معنویت و اخلاق ندارد. انسان یک موجود دو بعدی است و همان‌گونه که نیازهای مادی دارد، نیازهای معنوی هم باید برآورده شود و تمدن یک بعدی و مادی نه می‌تواند پاسخگوی این انسان باشد و نه اساساً یارای پایداری دارد.

تمدن مادی محکوم به سقوط است

امروز تمدن غرب، با همه پیشرفت‌های مادی‌اش، به خاطر فاصله گرفتن از دین،

معنویت و اخلاق، نه تنها جاذبه خود را از دست داده، بلکه در وضعیت انحطاط آمیزی قرار گرفته و هیچ متفکر صاحب نامی نسبت به آینده آن خوشبین نیست.

آرنولد توین بی، در بحثی تحت عنوان «معنی تاریخ برای روح»، ضمن ستایش از دستاوردهای مادی بشر، می گوید:

انسان در زمینه هوش و کاردانی به نحو شگفت انگیزی موفق و در امور
روحي به طرز ملال آوری ناموفق بوده است، و اینکه این نابرابری مفرط
در دستاوردهای بشری... تاکنون بدین صورت بوده است، یک حادثه
غم انگیز در زندگی انسان در روی زمین به شمار می رود. زیرا که جنبه
روحي زندگی انسان برای رفاه او (حتی رفاه مادی) بسیار مهم تر بوده
است تا فرمانروایی وی بر طبیعت غیر انسانی. (۳۵)

دکتر آلکسیس کارل، فیزیولوژیست، جراح و زیست شناس معروف فرانسوی، که برنده جایزه نوبل علمی بود، یعنی از نظر علم ماده در زمان خود در اوج قرار داشت، در کتاب محققانه خود، تحت عنوان «انسان؛ موجودی ناشناخته»، ضمن بررسی و تقدیر از پیشرفت های تمدن غرب در بُعد مادی، هشدار می دهد که «بنای معظم و خیره کننده تمدن جدید، به وضع اسفناکی درآمده است، چون بدون توجه به سرشت، طبیعت و احتیاجات حقیقی انسان بالا رفته است.» (۳۶) یعنی چون انسان نمی تواند خود را به درستی بشناسد، و در حقیقت چون شناخت واقعی از انسان برای خود انسان هرگز حاصل نمی شود - زیرا که انسان را انسان خلق نکرده - همواره در جهل نسبت به خود باقی خواهد ماند و هر اقدامی در جهت پیشرفت انسان به عمل آورد، بر مبنای شناخت -حقیقی و درست از انسان نخواهد بود، و به طور قطع و یقین، همراه با افراط و تفریط خواهد بود. مولوی چه زیبا این همه حرف و حدیث را در یک بیت شعر خلاصه کرده است، آنجا که می گوید:

خویشتن نشناخت مسکین آدمی زین سبب افتاد در بیش و کمی
توین بی، براساس شناخت صحیحی که از ماهیت مادی تمدن غرب داشت، فاصله گرفتن این تمدن از روحانیت و معنویت دینی را عمده ترین خطر برای موجودیت آن می دانست و به همین دلیل معتقد بود که:

تمدنی که پایه و شالوده روحانی خود را از دست بدهد، از هم خواهد پاشید و مانند اتمی است که هسته مرکزی خود را از دست داده باشد. تمام اجزاء یک تمدن به هم مربوط و مرتبطاند و تمدن غربی، بدون میراث دینی و روحانی خود که مقتبس از مسیحیت بود، به صورت پیکر خشک و بی جان در خواهد آمد. (۳۷)

به عبارت دیگر، تمدنی که در آن روحانیت و معنویت نباشد، همچون جسمی است که روح از آن خارج شده باشد و جسم بی روح، جسد است، مرده است. حقیقت مطلب این است که اساساً تمدن مانند انسان است. یعنی یک موجود دو بُعدی است و همان طور که انسان با دو بال ماده و معنا می تواند به سوی کمال پرواز کند، تمدن هم اگر فاقد یکی از این دو بال باشد، بدون شک سقوط خواهد کرد. نه تمدن مادی صرف به سرانجام نیک می رسد و نه تمدن معنوی صرف و در هیچ یک از این تمدن ها هم انسان به کمال نخواهد رسید. رشد و کمال مادی فقط در سایه معنویت و پیروی از قانون الهی حاصل خواهد شد. و اصولاً اگر تمدنی از قانون الهی پیروی نکند و نظم تمدنی خود را بر پایه این قانون برقرار نسازد، دیر یا زود به ورطه انحطاط کشیده شده و سقوط خواهد کرد. قرآن کریم این مفهوم را چه زیبا بیان کرده است، آنجا که می فرماید:

چرا در زمین نمی گردند تا عاقبت پیشینیان را ببینند که هم نفراتشان از اینها بیشتر و هم قدرت و آثارشان در زمین فزونتر بود، (۳۸) آنچه را به دست آوردند نتوانست بی نیازشان کند و چون رسولان با دلایل روشن به نزدشان آمدند، به دانش خود دلخوش بودند تا آن چیزی که مسخره اش می کردند، آنها را در میان گرفت. (۳۹)

قرآن کریم در چندین آیه به این موضوع صراحت دارد که اگر تمدنی همه عناصر تمدنی را حائز باشد، اما از قانون الهی پیروی نکند و در چارچوب نظم نشأت گرفته از آن قرار نگیرد و یا به عبارت دیگر، فاقد عنصر اصلی تمدن باشد، آن تمدن محکوم به سقوط است:

چرا در زمین نمی گردند تا ببینند سرانجام آنان که قبل از آنها بودند، چگونه شد؛ آنها که توان بیشتری داشتند و در زمین دگرگونی به وجود

آوردند و باعث آبادانیش شدند و رسولان با دلایل روشن بر آنها آمدند، خداوند بر آنها ظلمی نیاورد، بلکه آنها به خود ظلم کردند. (۴۰)

و بزرگترین ظلم در پیشگاه خداوند آن است که قوانین و آیات خدا را تکذیب کنند: کیست ستمکارتر از آنکه بر خدا دروغ ببندد و یا آیات او تکذیب کند؟ (۴۱)

نگاهی به تاریخ جوامع و تمدن‌های بشری به روشنی نشان می‌دهد که تمدن‌های غیرالهی و تمدن‌هایی که از قانون الهی فاصله بگیرند، سرانجامی جز سقوط و اضمحلال ندارند و این آئین استوار حق است و تغییر و تبدیل در آن راه ندارد:

پس روی خویش را به سوی دین یکتاپرستی فرادار، به همان فطرتی که خدا مردم را آفریده است. خلقت خداوند را تغییر و تبدیلی نیست و این آئین استوار حق است، ولی اکثر مردم نمی‌دانند. (۴۲)

و، به قول مولوی:

چون ز خود رستی، همه برهان شدی چون که گفتی بنده‌ام، سلطان شدی

یادداشت‌ها:

۱. توین‌بی کتاب‌های ارزشمندی چند در باب تمدن به رشته تحریر درآورده است. از جمله، کتاب معروف «تحقیقی در باب تاریخ»، که آن را یک اثر بدیع در حوزه فلسفه یا جوهر تاریخ می‌دانند. او در این کتاب تاریخ تمدن جهان را از آغاز تا حدود ۵۰ سال پیش تحلیل کرده است. کتاب دیگر توین‌بی «تمدن در بوته آزمایش» نام دارد که در آن در قالب مجموعه مقالات، موضوعات مختلف تاریخی، فرهنگی و تمدنی به بحث گذاشته شده و فصلی هم به مطلبی تحت عنوان «برخورد تمدن‌ها» اختصاص یافته است. کتاب‌های «آینده نامعلوم تمدن»، «جنگ و تمدن» و... از دیگر آثار او هستند.
۲. معدودی از محققان، نظیر داریوش شایگان، در کتاب «آسیا در برابر غرب»، روژه‌گاردی، در کتاب «هشدار به زندگان» و احسان نراقی، در کتاب «طمع خام»، هم در این مدت برخی از موضوعات تمدنی و فرهنگی را مورد مطالعه قرار داده و بحث‌های ارزشمندی را مطرح کرده‌اند.
۳. حمید مولانا، «صحبت تمدن‌ها از کجا ناشی شد؟»، روزنامه کیهان، ۱۱/۹/۷۸، ص آخر.
3. Samuel Huntington, "The Clash of Civilizations?", *Foreign Affairs*, Summer 1993, pp. 22-49.
۴. تقریباً متعاقب پیمان صلح و ستفالی در کنگره و ستفالی (۴۸-۱۶۴۲)، که به جنگ‌های سی ساله

- مذهبی در اروپا پایان داد، دولت‌های ملی با مرزهای مشخص و حاکمیت مستقل، به صورت یک واقعیت پذیرفته شده، در صحنه بین‌الملل ظهور کردند.
۵. هانتینگتون، همان، صص ۲۲-۲۳.
۶. همان، ص ۲۲.
۷. همان، ص ۳۹.
۸. همان، ص ۲۵.
۹. رئیس‌جمهوری اسلامی ایران، در یکی از آثار علمی خود، تحت عنوان «گفت‌وگوی تمدن‌ها»، اصول، مبانی و شرایط تحقق و نیز دلایل ایجابی و نقضی گفت‌وگوی تمدن‌ها را به‌طور مستدل و مبسوط مورد بررسی و امعان نظر قرار داده‌اند. ر.ک. به: سیدمحمد خاتمی، گفت‌وگوی تمدن‌ها، چاپ طرح نو، ۱۳۸۰.
10. *The American Heritage Dictionary*, Boston: Houghton Mifflin Company, 1976, pp. 248 and 321.
۱۱. علی شریعتی، تاریخ تمدن، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۱، جلد اول، ص ۵.
۱۲. همان، صص ۱۴ و ۱۵.
۱۳. غلامعلی حداد عادل، فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی، انتشارات سروش، چاپ چهارم، ۱۳۷۰، صص ۷-۸.
۱۴. هانتینگتون، همان، ص ۲۵.
۱۵. ویل دورانت، تاریخ تمدن، ترجمه احمد آرام، جلد اول، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۶۷، ص ۱.
۱۶. علی اصغر حلبی، تاریخ تمدن اسلام، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ ده‌م، ۱۳۷۲، ص ۱۸، به نقل از ویل دورانت.
۱۷. «علم و ایمان در گفت و گو با دانشمندان»، مجله رشد جوان، سال یازدهم، اسفند ماه سال تحصیلی ۱۳۷۳-۷۴، ص ۲۵.
۱۸. سوره مبارکه ق، آیه کریمه ۱۶.
۱۹. ملک: ۱۴.
20. *Richard Nixon, Seize the Moment; America's Challenge in the One - Supper Power World*, New York: Simon and Schuster, 1992, p. 231.
۲۱. همان، ص ۲۳۰.
۲۲. روزه دوپاسکیه، سرگذشت اسلام و سرنوشت انسان، ترجمه، توضیح و تحشیه علی اکبر کسمائی، انتشارات فرجام، چاپ دوم، ۱۳۷۴، صص ۹-۲۰۸.

۲۳. دومان هرتزوغ، آشتی تمدن‌ها؛ راهبردی برای صلح جهانی در قرن بیست و یکم، ترجمه، هرمز همایون‌پور، تهران، نشر و پژوهش فرزاد، ۱۳۸۰، صص ۷-۱۴۶.
۲۴. هانتینگتون، همان، ص ۲۶.
۲۵. همان، صص ۳۴-۳۵.
۲۶. انعام: ۱۱۵.
۲۷. هانتینگتون، همان، ص ۳۲.
28. Shireen. T. Hunter, *The Politics of Islamic Revivalism*, Indiana University Press, Bloomington and Indianapolis, 1988, p. 3.
29. John L. Esposito, *The Islamic Threat; Myth or Reality*, Oxford University Press, New York, Oxford, 1992, pp. 11-12 and 19.
30. Graham E. Fuller and Iano Lessser *Sense of Siege; The Geopolitics of Islam and the West*, Boulder: Westview press, 1995, p. 167.
۳۱. همان، ص ۱۶۸.
۳۲. رابین، رایت، «اسلام، دموکراسی و غرب»، ترجمه علیرضا طیب، مجله سیاست خارجی، سال هفتم، ش ۱، بهار ۱۳۷۲، صص ۳۱-۱۳.
33. "Islam and the west", *The Economist*, August 16 th, 1994, pp. 3-6.
34. Leont T. Hadar, "What Green Peril?" *Foreign Affairs*, 1993, pp. 27-42.
۳۵. آرنولد توین‌بی، تمدن در بوته آزمایش، ترجمه ابوطالب صارمی، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۵۳، ص ۲۴۳.
۳۶. آلکسیس کارل، انسان؛ موجودی ناشناخته، ترجمه پرویز دبیری، اصفهان، کتاب‌فروشی تأیید، چاپ پنجم، بی‌تا، ص ۳۵.
۳۷. آرنولد توین‌بی، آینده نامعلوم تمدن، ترجمه فرهنگ جهانپور، دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۵، ص ۱۹۶.
۳۸. براساس آیات متعدد قرآنی و نیز براساس کاوش‌های تاریخی و علمی، در گذشته‌های دور در روی زمین تمدن‌هایی وجود داشته‌اند که توانایی و اختراعات و اکتشافات علمی آنها به مراتب قوی‌تر، دقیق‌تر و پیشرفته‌تر بوده است؛ مانند دانش و فن به کار گرفته شده در ساخت اهرام ثلاثه مصر و یا داستان حقیقی و عبرت‌آموز سوره مبارکه نمل قرآن کریم که در آن تخت بلقیس، ملکه سبا، توسط یک دانشمند در یک چشم به هم زدن از یمن به کاخ سلیمان در اورشلیم منتقل می‌شود و قرآن بر دانشمند بودن منتقل کننده تخت تأکید می‌کند.
۳۹. مؤمن: ۳-۸۲.

٤٠. روم: ٩.

٤١. يونس: ١١.

٤٢. روم: ٣٠.